من یتوکل علی اللہ فھو حسبہ

بمطبع مصطفائی محمد مصطفیٰ خان نے طبع کرایا

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خدا و نعت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین میگوید سید امانت علی
بن سید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقاً در سنه [illegible] دو صد و بیست و شش هجری از [illegible] بهمراهی
عمده مشفقی مفتی امر الله خان صاحب بتقریب [illegible] از [illegible] در مقام [illegible] رسیدند چون تعرف سابقه در میان
بود بتاریخ یازدهم شهر رجب سنه مذکوره از [illegible] رفته بملاقات یکدیگر [illegible] شدیم و شب
بالاتفاق بسر بردیم روز دوم بعد فراغ نماز ظهر دیگر اعزه نیز شامل محفل شدند طرح مکالمت انداختند و سخنی از
هر باب راندند قاله قاله نوبت کلام بجائی رسید که تحریر خطوط بدون شمول الفاظ منقوطه بنهایت دشوار [illegible]
صنعات است جناب ایشان فرمودند که در حقیقت همچنین است مگر برادرم مولوی [illegible]
و کمالات در فن شعر و انشا [illegible] و نظیر خود ندارند رقعه باندازه ده سطر که دران [illegible] دو صد و پنج لفظ بلا نقطه
[illegible] صاحب نوشته بودند و صاحب موصوف خوش شده دو صد و پنج اشرفی صله فرمودند و سوای
رقعه مذکوره کسی یک سطر هم به نثر درین صنعت ننوشته و نه حالا ممکن است که کسی بخوبی تحریر آن کند
برادرم درین امر اعجاز بکار برد و در مثنوی شاهنامه که فردوسی طوسی التزام این صنعت نموده [illegible]
در نثر خصوص عبارات [illegible] او هم معترف عجز [illegible] بعد استماع این کلام من مفتی صاحب [illegible]
عزم [illegible] نمودیم و [illegible] سوار شدیم جناب ممدوح یک صد قطعه خطوط که از اطراف [illegible]

…رسیده بود بند برای تحریر جواب حواله من کردند و مضمون بیست و یک حدّ دیگر از طرف خود با جتها و تصدیق او ارشاد
…ند من بیمار البضاعت مذکوره دریکپاس که هنوز کشتی کانپور نرسیده بود بلا تامل قلم برداشته نوشته حواله کردم
…بند تعجب و حیران از گفته خود پشیمان گشتند و گفتند که اگر تقویم بها گرفته انشائی مدون کرده شود همراینه از نواد
…دید بود همچنان بعمل آورده به بهار عجم موسوم کردم رقعه ۱ سپیده دم از بستر خواب برخاسته در پیشگاه سحر میدیدم
…روی بیداری دیدم که پرتو است گویی کشتی شبرنگ فرود آمد برو دستم نشست یا بسی آیینه آیین از پشت خانه شام آمد و
…داشتم که مژده جان افزا رسیدنی ست و نگارنده روی کار آبستنی رنگارنگ بیکی با ورق پارههای همایون پایمایان شد از دیار دو
…کم که از نگارش بزم بزم شادی میجوشید پیشانی نخواستم که پیش آید و بابرچه نشاند از درخشیدن مهر سپهر بخت بلندی بود
…دم وار شادی چنان بخویش بالیدم که در پیرهن نگنجیدم چشم … ستان آرزو بود سپاس ایزد که روشنی بخش چشم خود
…بدم بر و داد با همایون پیوند گان خجسته و همایون گردانیده ببالید گشت هزار سالگی رساناد رقعه ۲ مهربانان
دو… دوستان باشند چنینست که همواره آرزو … یا بیم و یکی این ناتوان را بر کام دل رسانید
پیدا آورده ام که نامه پیرم تا ایم از کوتاهی نهم گذشتند شاید … نشسته کرده باشند که کسی ناتوان بین بگوید مرا
… است که مانند سبو و ساغر بیاوری دوستی و دستگیری دستی بجایی توانم رسانید زبانی نیاز…
… دوری میکشیدم هر چند دل بسوده خوش گشت زبان بنیاد شاد مگر دیده دیدار پرست
اکنون بیان آنکه بیمارم اگر مرده از رو با خود بردم چشم آن دارم که و در هیچ بینایی روشنی بخش دیده
… اش نیک بار یاد از پسند میخواست که اندکی از بسیاری رنجهای دوری که بیاد رود
بیاد … کاغذ کوتاه ناچار بدل گذاشته بنگارش سرگذشت میگراید خوشم با آنکه خوشی نامهای
… آرزو کرده اند شایستگی شماست و گرنه درین هنگام گرانی آن که بر … آید
… را بخشایش پیرنم وای برین آفرین بر ایشان آمرزگار جهانیان همواره برین
… ستایش که … آستم و تا زیست نخواهیم داشت چون یاسی چند برا…

گه از خرسندی خود آگاه فسا(ن) بحی رسیده بود که شنید بر خامه از شاهراه نامه نگاری باز داشت
اکنون که پی بکینه بر دیدن به بیاز داد شوخی ایشان بتخته دل بنگاشتم که گاهی نا پدید نتواند شد ابیات
از گناهت همه گذر کردم * کینه تو ز دل بدر کردم * شاد می باش و یاد می آور * دوستان ...
رقعه ۳ فر دل بتو دادم و افسوس نمیدانستم پس از بردن دل شوخ چنین خواهی شد از فراموشکاری ایشان
نه چنان بجان آمده ام که دیگر زیست دمی آرزو دارم جای سخت ناچارم بیت چسان بخشد آشنا
زیستنش * که جانش فراموشی آورد * چشمی بخشم بی اندیشه بیابی در میان آن گلشن همیشه بهار دوستی آبیاری نامه
نگاری سبز خواهند داشت نه که فراز نامه نیاز نگارش یابد یکبار از خار بشکند نظم دل بدر زاغ آتشین باغ
و اچون چشم من * این بهارم گر تشنگی بیستی نگریستی * اگر در مهربانی زبانی نباشد باد یا بید آورد شعر آرزو مردم
به پیغامی الم را شاد کن * ای که میگفتی فراموشت نسازم یاد کن * رقعه ۵ کیله شیرین که ... زبانی و رشته
بود بدر سید مژده بخشید که لب بلب پسید ... خوبان هم مانندش چار چشم گزیده و مانو هم سلیقش بر آسمان ...
ابیات سراپا کیله شیرین و پر مغز * زبان آشنی ادو سبی نغز * چو چوبینی بر چرخ شاید * که چندین
یکجا نماید * رقعه ۶ خوشه انگور شیرین کام گردانید خوشا میوه که پارسیان از روی نیرنگ زیتش با
دانند و تازیان بجان و دل نخریش خواهند خسرو کشور شیرینی ست که کدام میوه بنچاپه غلامانش نرسد
خوشه پروین تواند گرازد انهای پروین شیره جان بخش بر آید و مهر انه اش آگوهر یکتا باید شمرد اگر آب گوهر هستی فرزند
پیوستش ستواران آب همواره در گرد آب هم سرگردان آمد از رشک شیره اش لب شیرین دهنان همیشه پروندان ناز
بزبان گیر اند زیبا بنده تا به پیری چشمش نگزیند ... نه بینند آویزه گوش خوبان است که از زر ساخته آب وار برید در روی کرده
... هوا و هوس پرداخته می مهر خداد ر و در آورده اند و در کشش که بار بردار است چون بار نهنده خشکی
هوشش از سر جهانی رباید خوش گفت آنکه گفت بیت تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار
آب تا می میتواند شد چرا گوهر شود * رقعه ۷ سیبی که زنخدان خوبان از رشکش زیر دندان ...

شرمش بر گریبان گاهی خود را بسم پیکرش خوانده بود هنوز به بند نیش میگزند و آزرین و گارش با بیت شیرین کام

ل بر رخ گل یا بالا پیش از آب زندگانی برآمده که سراپا همچو جان شیرین است قطعه چه سیبی که شیرین بان گردنش *

دیده خوش از آسیب ندیدن * زره رفتم آن خسرو خوبان * فرستاده‌ام از نخدان شیرین * رقعه ۸

سیبهای نغز فرستاده آن مهربان رسید کام جان را شیرین گردانیده چه میوه که گلش مولا است و بارش انبیا

دیدن مانند این شیرین پیکری ندیده و شنیدن هیچ شیرینی اینگونه مزه نشنیده ابیات ز سبزی بر مرد لب بگشاده *

عصار تازه در شیرینی نهاده * زبی تلخی گذشت کار گشتند * که زیر پوست او مویی سرشتند * برنگ ورد منداد

بر رخسار * نگاه بنگی ساز دلمو داز * چو شیرین پیکرش حیران بدیدند * بصد خوبیش لب او را مکیدند *

دهی خوش پخته کاری در وی * که دارد دوستش بهر تازه خوئی * بود شیرین فرهادی نماید * کسی این سخن باور نماید *

رقعه ۹ انار تازه دانه پسندیده پیوندی که از خوشترین میوه‌های باغ بهشت است فرستاده آن یار جانی رسید کام جان را

شیرین گردانید ... میوه که هنگام کودکی مردی آبی است گاه پیری گلگون پیری سراپا سفیدی نشان جوانی

دوست و هم توانگری برگ افشانی ترشیش نکیر شیرینی است و بیرونش سراسر رنگینی شیرین است و فرهاد کردار

شتکاری در ناخن دو دو لبست ور و شناس که در دست خریدار از جامه پوست بیرون سیر و هر چند که

بی در دست چند آنکه یاغی شد هی نامش از شیرینی لب ترکان بند و در گفتنش لب تازیان

بیک سیبان ... پیوند خواهش میوه بخشی بوستان و افزون باد رقعه ۱۰ انبشکه بهشتی از بالای خیابان ... جست

گزرش ... پیوند و هست رسید زبان که انبشکر و سپاس شیرین گردانید از ... چنین نه که شکر آورده او

زاد و رسیده او قطعه نیشکر گفتنش نخرد است * بگفت بیان انیکه نیشکر است * گر آهی پیکری ... *

ست * رقعه ۱۱ مهربانا نامه گرامی در گلنه یاد آوری رسید یاد ایشان همواره در دل

آورده ... رکار باشد چون آن بروش نگار زبانان ... گمان برند که فراموش کردم

... نگاهی از خدا رقعه ۱۲ مهربان من نوشتند که روبروی کدام کس لب بشکوه

شما گشاده‌ام بسیار بستگی‌ها و از نه دید ما را همین بس که گاهی یاد می آرند یا نه از سپاس آن می بگا
نمی یابم که دستوری بسوی دهم رقعه ۱۳ فرد شاد باد آنکه مرا از گله یاد نمود * همین دلی از
خود شده را شاد نمود * اگر سخنی ازین و نمی‌رفت زنهار یادم نمی آمد سپاس ایزد که گله تشنان بخش یاد هم
شد یاد باشد که روزی بر زبان گرامی بود که اگر از من کاری سر زند که شایان سرزنش باشد زبان به گله
آشنا نفرمایند پاس دوستی نداشته برین سخن آمده اند از روی آزمایش در پیشگاهی روشنهای گرفته
کوتاهی ورزیدم پایان کار دل را با زبان دوستی آشنائی ندیدم دانستم که این گفتن بیست رفتن اکنون
گاهی چنین کار از من نخواهد آمد رقعه ۱۴ ابهم نامهای نیاز روانه شدند پاسخی خورسند نیست که
بی پروائی از شمار گذشت کاری باید کرد که بر خویش ناگوار آید شاید که از روی گله بیاد آرد گرم و به رز در رسیدم
وگرنه دوست میداند که اینکار و من بیگانه اند و آینده پاسخ کدام کس آنکه پای خامه نباید پسندید رقعه ۱۵ فرد
دشمن بد گیست [illegible] سفید * روی دشمن سیاه باید کرد * از دارو ئی شنیده شد که نزد شما ست تیر [illegible] از هر چند
خواهش اینگونه دارو در خورست سیاه رومی‌است مگر سخن اینکه سیاهی هم گناه است پیران اسفیدی می‌نجد و سیده گاهم
نیکی هست بوی او اندازند اگر اندکی ای دوست [illegible] آیت پیرانه سرم
جوانی آرد * ای تازه جوان پی خدا بخشی ده * رقعه ۱۶ نظم ای آنکه ز تو گوش پر و دیده تهی * خوش آنکه [illegible]
تهی * تو مردمک چشم آویزه گوش * از گوش برون نمی روی دیده تهی * هر چند دیده دیدار پرست هنوز از رخ زیبای آن [illegible]
روزگار بیگانه مگر چون [illegible] بیهمتای ایشان بهم بگوش [illegible] کار بر دل چنان تنگ شد که شب اختر شماری و روز [illegible] فرد
اگر در دست دل و دیوانه تو * ور گوش کن افسانه تو * تاب [illegible] خوش است و توان یا تا به پوشید هوش کن سر رفت و تن
از آتش آرزو سوخت خواستم که بهمان [illegible] پروانه بزم دل افروز شوم ناگاه بیماری تیم گرفت و سه روز نه هم
دشت امروز که بهوش آمدم و خود را ناتوان و بیچاره یافتم با این نامه آگاه ساختم بیت بلبهم رسیده
جانم تو بیا که زنده مانم * پس ازانکه من نمانم بچه کار خواهی آمد رقعه ۱۷ فرد مردم همه دیده و ست

بادیده چو دیده دوست میدارم من ❊ آرزومندِ شما روزی بجانه خدا بخشش نگاری فرستی نامه دیدم دلرباتر از نگارخانه مانی

پرسید که از کیست نامه گرامی میان مدار خود رفت از اندهم بیتابی در دل میگوید که کی شنیده بدیده آید بگذرین روزها کاری

اندیشی پیش ایشان روزی میشود که این آرزو روزی میشود **رقعه ۱۸** نوازش فرمای من شنیدم که شادی بزمی آراسته

خرد و دانش بهمگین دوستان را خواسته اند بسیار بجا و زیبا و همایون نه یاد آوردم اگر از فراموش کاری و ساده گیست فرستند

واگر باشی دیگر آگاه سازند یا سر گریبان خواهم برد یا آستین بر چشم شما خواهم مالید هنگامه بزم گرم باشد که پاسخ نزد من

رسد **رقعه ۱۹ بیت** از نامه تو میدانم بوی نوازش آید ❊ شاید بگنه کارم پنهان رسیده باشی ❊ نامه دلنواز

از جانان رسید سر موی تنم گرد نوازش گردید در بیست خوبی مهربانی که یا بین تواند داشت چشم دوخته بودم در دیده می آمدن کمی دم

نیافریده اند که ستایش نگاهی گوهر گوش شنیدن شد خواستم که آرزوی برین بنامه شما رسانم از آن سو نیک گامی فرستی شنیده

بدیده رسید اکنون دل نمی شکیبد تا گامی چند پیش نهند یا دستوری دهند که خود در رسم **رقعه ۲۰** مهربانا گله

ایشان ... برآید و نامه نرود چگونه دل دوستان نخراشد ببخشید خدا آگاه که بی پروائی نکرده ام که

روز بینی نگذشت که بکاران جهان نیازم تا بدیگری چه رسد چشم بدل گمارید و بنگرید که همواره در دولید جائیکه یادرا

بار نیست فروهشتی آنجا بار چیستی تا شنیدن آن من و نامه نگاری شما و سپاس ازی **رقعه ۲۱** بنده نوازا از هر انگیز

... هر دم میدانستم که هوشی در نیست و ابند روزی از این روش خواهند ستاد بلکه اگر

... که پرده از روی ساز بردارد و بندش میکردم و میگفتم **بیت** ❊ در پرده کس بهنگام جنگ ❊

❊ چون از دوست سخنی بر زبان رفت افسانه سر بزم کرده اند خوشتر که

... رسید که جانی رسید و شایان آفرین و ستایش شوید و بس **رقعه ۲۲ نظم**

نامه ❊ دوستیها بر کنار این یادها با خوب نیست ❊ بر کنار نامه مهربانان

رنجه پاره کاغذی بهم نمی رسید یا خامه سوگند بر زبان داشت که نامه بنام من ننوشتند

... هیچ دل شاد آینده را اگر چیزی از خون گرمی نمانده است اینست نشستم نباید کرد

وگرنه باید بخشید که راز دلی را بنامه دیگر سپردن طشت از بام افگندنست و بس رقعه ۲۳ بنده نوازا بندگیم
شایان پذیرائیست کامیابی بهره اش باد نگاشتند که بیشتر دوستان ستایش هیچمدان
بر زبان رانده چه گلی ببوستان و بلبلی بهندوستان برده ان خسرو کشور مهربانی را بران آورده
که روزی خانه گدا را بارگاه نوشیروان سازند همه جولی آن گروه والا شکوه ست وگرنه آنم که دانم رنجی
نباید کشید بنده بروز آدینه خواهد رسید رقعه ۲۴ چشم و چراغ من برخورداری بهره باد دوریست که از مژده
خوشنودی یاد نساختند نگرانی دارم و از دست گرانی ایشان بدگمانی دل نمی شکیبد که زبان بکام نشستیم
ناچار بر سر گله می آیم و چرا نیایم که ببوی شما زنده ام اکنون لب خامه از بوسه رخ ساده کاغذ باز نباید داشت
رقعه ۲۵ دی پاسی از شب گذشته نامه شادی افزا رسید بوسیدم و بر دیده مالیدم نوشته بود که رود از زور دو سیم
سواری بهم نرسید هر چند جستم ناچار بگاه چون کشتی در دریا نشستی روانه شدم میرم هرکاره براه خستگی گام نه تا به بدرود
نپردازند رقعه ۲۶ فرد بیاموزد پا پشت رهی پانوازی ا کیسی که پا نهد در راه بخشش ساقان
جفت پاپوش که از راه بی پانوازی برای پایداری این پیر و خاکساری پا براه نهاده بود همگنان
نوازان پیشگاهی بخشید چون رسید اگر باد پای خامه مانند رخش روزگار همه شتابی شب و روز گردش نماید
میدان سپاس آن بخشش بی پایان گامی نسپرده باشد رقعه ۲۷ بخت بیدار من هفته از میان رفت که
ویکی از مژده خوشنودی خود آگاه نساختند یاد خواهد بود آنچه میگفتند که فراموش نکنم در دوری جهان هیچ
از میان گذشتند هیچم نبود رقعه ۲۸ آمده دوستان شادکامی یار باد شورش درونی را اگر بخامه سپارم نامه را کاغذ آتشباری
باشم ناچار بدل دارم که آتش تشنه ان به ده روزست که از گرمی تب با بیتابی بهم بستم هر چند پزشکان روزگار دارو
آزموده میدهند سودی نمی بخشد گاهی پهلو بپهلو میزنم و دمی از خود میروم دارویی سرگرمی باید چیزی گرم تب دو دانه
جدائی نمیخواهد و نه سر از در دوری دیدم که چاره گران دست از چاره کشیدند و بیمارداران
و کسی نمیداند که بیماریست چه آزار یکی این و آن می گوید و دیگری چنین و چنان

هم بیت مرا در پوست اندر دل اگر گویم زبان سوزد ÷ و گر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد ÷ جدائی
جانان بانیجار رسانید و از روی سود مند همین که یا مرا باو رسانید و یا او را بمن رباعی جانان مرا بمن بیارید
این مرده تنم باو بسپارید ÷ چون بوسه دهد برین لبانم ÷ آید بتن فسرده جانم ÷ از آنجا که من مانند بستر
بی یاوری یکری از جنبش مانده ام نمیتوانم رسید امیدوارم که رسیده از سر نو زندگانی بخشند رقعه ۲۹
از مهین من مهربان نامه گرامی در هنگامیکه دیده در کمین بود رسید برای کاریکه نوشته بی آنکه از سو چکی روی
بیش نهاد دست همواره همین آرزو که کوششم گره از کار کسی گشاید و کاری از دستم آید که آفرین و ستایش را شاید
این چندی بخت بکام شود شتابی بکنید هر چه بروی خامه آید او است و آنچه نشنیده بنامه شود درد رقعه ۳۰ درد و سوز
دل بر آن ورده بود که روزی بدیدار ایشان رسم نوشتند که ما هم باز مانده ایم نیاید از خود رفتم دانستم که این آمدن بی
که باشم و گویند مردان را جانی شنیده ام شعر می آئی اگر زود ترا آئی چه شود ÷ نا گفته شبی در در آئی چه شود ÷
رقعه ۳۱ فرد گوش تو شنیده ام که دردی دارد ÷ در دل من مگر بگوش تو رسید ÷ تا در دگوش گرامی بگوش خورد
بیت با دل سر گوشی دارد و بی آرامی گرم جوشی درد یکه در دل بود بگوش آمد بار یکه در سینه بود دوش چاره گر
جهانیان را ام بخشاد و مژده بهبودی گوشت بگوشم رساناد رقعه ۳۲ خود رای من شنیده شد که بالای خانه خفته بید یا
از نردبان افتد زیرا آمد بدگزندی بپیت رسید دست به پشت مالید مانند نردبان سر بدیوار زد گفته بودم که بالا
نباید بر آمد نشنید بدید که یا بداد چه بر بام داد قطعه گرفتاری تو یا بداد از بام ÷ هر گز اندوهگین شود ای یار ÷
دیدار [illegible] ÷ از همه کس چنین بود دشوار ÷ رقعه ۳۳ شعر بیدرد بیا چاره درد دل من ÷
بیمار تر انیست بجز چشم تو درمان ÷ دیریست که بیمارم و شنیده ایدیکی به بیمار پرسیم نیامدید اگر گله رود گنجایش دارد گر از خود دور
[illegible] ستایش مهربان میکند گله را که سرگشتم اینکه از ناهمواری آب و هوای آن سرزمین به
[illegible] دو شنبه [illegible] خود دور بودم امروز که بهوش آمدم آگاه گردم بیائید که چشم براهست و لب بر آه
رقعه ۳۴ رباعی تب دور باد از بدن نا توان تو ÷ هنگام خوشدلی گرو جاودان تو ÷

از نام دشمنان تو تنگم بجان و دل * رنج تو بهره باد بهر دشمنان تو * نرسیدن به بیمارپرسی افسرده ساختی

آرزو بوده است و دیگر آنکه مهربان هم درین بستر بیماری افتاده ام دید چاره ساز بیمارستان آرام بخشاد که خوش و

خرم بینیم رقعه ۳۵ گله پسند دوستان نامها فرستادم پیاپی نوشتند نشاید چشم براه هستم که از بیم گله رود

خواهش دوست ابنده ام با این همه بیماران خواهم داد رقعه ۳۶ دستگیر بدست و پایان دست

دستیاری کشاده باد و دست که دست بر و پنجه روزگار دست این بدید است یک دست شکست پیش آنکه

چون دستار دست بر سر نهاد دستی بخشانید و روبروی هر که به شعور و شوخانه دست بر دست گشته و دستی پیوند

چون بر دست و ستوان آن بالا دست است دستی داد که دستگیری هر دستی تواند نمود دست پیش آمد و زینکه کاری

از دستم آید شعر دست بدست پیکست بر دست و دستی دست زاد و دستور رقعه ۳۷ خدایگان من بسایه خداوندی

پاینده باد نیازمندگانه پایانی ندارد که گزارد ناچار بدل سپرده آید از انچه نوشتنی است بروی جامه سپارد و آن آنچه است

که دو ماه است پی برده برآمده پیکی رسید از اختر نگر مژده رسانید که از سرکار والا نیکی کارد و بار نامزدم گردید اکنون که رسیدم باید

چون سامانی ندارم سخت ناچارم اگر کوشش گرامی بجائی تواند رسانید بروی کار آید رقعه ۳۸ از آنجا که اندیشه مند

از روی نیاز آوردن به درگاه خداوندی والا جاه گریزیست پس آئین بهترین دانش و روش آنکه

برهنمائی خرد خداداد پیشانی سای آستان آن درگاه نشانی گردند که بدیدار چهره جهان افروز

دل آرزو در کنار یافته از گشایش لبهای هر سو وار هند چون درین هنگام

که به یک چشم زدن دامن گدا را گنج خسرو تواند ساخت دست نگران خداگان است و خاکسار نیز

روی به آستان نهاد و با امید اینکه زود کامیاب آرزوی دیرین شود شعر دوخته ام چشم براه امید * گر شتابی

از دوست رقعه ۳۹ دستگیر درماندگان دستگیری بر سر بنده پاینده باد و دیری است که به بی نوائی پروانه بخشیت

دیده بود از آن باز چشم براه مانده یار زور رسید نگرانی گرد دل میگردد و بی آرامی سوی خود میکشد و بیشتر خواسته است

امید از بیکس نوازی که نوازشی بگذارد و در رود و داد خاکسار بیگونه که درین بیکاری رنج بسیار گشته

مدید بخوبیست که خاک آستان گردون نشان سرمه چشم بینائی کند که کاری از مهمانخانه کارسازی پیش روی کار
آمدنی نمود اگر دیدنیست بر آمد روزگاری کامرانی سپارم و فهمیده ام که این تیر بر نشانه خواهد نشست که از کمان برجست
رقعه ۲۹ از نوشته گلابهای دریافت شد که هنگام درخواست پاسخ نیازنامه بزرگان گرامی رفت که
اکنون خاکسار با آن خدایگان چه سر و کار که خامه گوهری بخشش ریزد هر چند گرد دل گردید گناهی نسبت نیایان
چنین سزا باشد آمدم برانکه اگر چیزی شمرده باشد گذشتنی است نه گرفتنی چه بزرگان گاهی گناه خردان ندیده اند بیت
گر گناهی گناه من باشد ❊ پیش آن بخشش از شمار افزون ❊ رقعه ۳۰ در هنگامیکه باد فیروزی از هر سوی وزید گلبانگ
فرخی کامرانی بگوش جهان و جهانیان رسید پیکی با در رفتار مژده فیروزی فیروزگره رسانید دوگانه سپاس بدرگاه داور
بجا آورده شادیانه شادی بلند آوازه ساخت کاری که درین کارزار از دست آن شیر بیشه جوانمردی آمد در گوش کارنامه
رستم و اسفندیار بست فیروزی بخش دلیران این شگون فرخ را آغاز کارهای سنجیده گرداناد رباعی خوش کارنامه
کامد بروی کار ❊ چنین کار از تو آید و مردان چنین کنند ❊ یابند دست گر بسخن خنجر و کمان ❊ بر دست بازو تو هزار آفرین
کنند رقعه ۳۱ سپاس ایزد جهان آفرین که در هنگام خوشترین یا پیک چنین نیکی یافت سزاوار باشم شاد پیوند گردید
چه مژده گستری شایسته گرد از هنر را کامکار گوش جهان را گنجینه گوهر گران بهای شادی گردانید گلشن لهای جهان را شگفتگی
و تازگی بخشید شادی و شادمانی را روز بازاریست و فرخی و کامرانی سار روزگاری شعر شادی کل جهان در آمد
امید جهانی برآمد ❊ رقعه ۳۲ نشتر رگت خلید و از دیده من ❊ گردید روان خون دل دیوانه ❊
چون نگار بسیاری رگ شناسی بندی بر دست گرامی بست درج از آرام بر پی نگرمان کشاد چشم
پیدا نگار نشتر بر رگ جان دوستان زده مگر بدنش و بن ترزرف نگاهان سوزنی در دیده دشمنان فرو برد خونبهای نیش
فرش جادو ای نشتر هیچ آن پروپی که از سر نوزندگانی نیش نی اندیشه آوست و خون گیری پیشه اگر بدینی هم نزند
خود سوی او چو شد نشتر بر رگ نهاد که هر نیش نداد بیت ندانم بدستش چیست جادو ❊ که هر کس
پیششی بریزد ❊ خدایا دیده بدخواهان سرنگون چون طشت گرا پر خون و تن زرشک آوران

نیش نیست چون خون تیره در خاک دشمن بون باد رقعهٔ ۴۴ فرد نامزد کردن فرزند همایون باشد ۰
خواهش رشته پیوند همایون باشد ۰ مژده نامزد شدن فرزند ارجمند آن والا تبار با گوهر شایان پاکدامنی
دل را همدوش لب شادمانی گردانیده بهار رنگ شادی آینده امیدوار فرمود ایزد نگهبان هر دو نونهال خوبی
و زیبائی را بدین آیین و هنگام بهترین به پیوند یکدیگر سرسبز و شگفته گردانیده بگل افشانی و بارآوری برساناد رقعهٔ ۴۵
دل از چندی بی آیین تاب و آرام بی دست و مانند رنجور پهلو به پهلوی تپید چندانکه شگفت بیشتری بر دل روی ستایش
گستر مینهد دریافت نمیشد که از چیست که بیک ناگاه آوازی جانکاه بگوش خورد که خان عالیشان بهشت گزیده به پهلو
بر زمین افتاده به پیروی آن پیر و جهان پایدار شتابید نیست گران جانی پهلو تهی ساخت بیقراری فرج هست پایان کار بجز
شکیبائی چاره ندید باید که ایشان نیز دست بدل نهاده بدلداری و بستگان پردازند و آمرزش آن بهشت پایزاد جان را
از درگاه آمرزگار آرزو نمایند رقعهٔ ۴۶ اندوه گسار من نامهٔ دلداری رسید الا که از جدائی خان آمرزش نشان
بیمانند والا دور از آرام بود بکنار شکیبائی آورد جز آن چاره ساز بیچارگان کیست که اندوه از دل اندوه مرهم بر جگر نهد
کارساز جهانیان همیشه سایهٔ هما پایه بر سر ماندگان پاینده داراد رقعهٔ ۴۷ جان من جان من آن یار من نمانده پدید
اگر چه دو از پیش روی کردن فرا جانی سری و دروزه را گشته بود سر بدیوار زد و سینه بخار نیست آتشی فروزه از که روان آماده ام
همراهان تند و خاک نشیمن کرده اند ۰ ما را با دو دوستی جانی بوده چون با دیگران زبانی چون آن از این سری بخود
پایانه پوشیدی و دو نیم گردید چرا که دو که از دو دست جدائی گزیده کار بر زیست تنگ است و همه کار با فرهنگ
چون مردم از شکیبائی گزیر نیست ناچار سنگ بسینه زدم و ایشان را میگذارم که دل خود را فراهم آرند و بدلداری بستگان
پردازند و اندیشند که هر آفریده را گذر بدین شاهراه است این توده خاک را برای نیستی آفریده اند و این پیکر چار آخیج برای ناپدید
گزیده جهان کاروانسرائی است که از آمد و رفت رهروان بیکار نیست یکی می آید و دیگری فرا آمدن در وی برای رفتن است نه ماندن لیک
کی خرد دوربین روا فرماید دل بستن بچیزی که دیر نپاید **نظم** از تن چو رود روان پاک من و تو ۰ خشتی دو نهند
بر مغاک من و تو ۰ آنگاه برای خشت گور دگران ۰ در کالبدی کشند خاک من و تو ۰ بر این ...

اگر بخت یاوری کند بپا آفریدگار پردازند و از آمیزش این آن پر بینش سازند رقعه ۴۸ نظم خامه مشک

سیاه میریزد ❊ موی کاغذ بتن همی خیزد ❊ چه نویسد ز رو بیداد جهان ❊ میشود دردی ز چشم نهان ❊ دیروز

یکشنبه بود مرا یادگاری بیگ از جهان گذران رفت جهانی را در درد جدائی خود گذاشت مرا این خبر گره مهرانی

خود را اگر یک دم جدائی او گوارا نمیکرد شب و روز بر بستر بیتابی می تپیم و ناله های آتشین از دل میکشم نظم

ای یغما که از سرای جهان ❊ دوستان یکبیک شدند نهان ❊ مانده ام همچو خاک بازرگان ❊ در هوا ها

ی سرگردان ❊ اگر برای یک سه روز آمده بدلداریم پردازند بجاست رقعه ۴۹ از اندوه خانجهان نزدیک بود

که دل بهیچ زیست و بالا بخشید سپاس این همه دلدهی و دلداری یکی از هزار روانکی از بسیار نمیتوانم نوشت

[illegible] رقعه ۵۰ افسوس کسی در این جهان بیداغ ندیدیم نگاریکه ندیده آمد نگش بر پرواز رفت فرد دارا و سکندر و

[illegible] کی ❊ رفتند ازین جهان گذران یکبیک ❊ دل آنگه دریافت این سخن را از هر سو کشیده بود و بجائی رسیده ناگاه

[illegible] مادر ایشان آگاه شد اندک شکر کاریکه داشت آنهم گذشت زیرا که گواه تازه رسید آن شایستگی نهاد هیچ

[illegible] خود را ه ندهند که کار جهان چنین است قوله ۵۱ آرزوی پابوسی بسیار بود خوش که روزی دست دهد نامه رسید

[illegible] که روی سامان می بینید خدا یارم باد رقعه ۵۲ جان من بخوشی گذرانید از جدائی ایشان دیده دام

[illegible] چون ابر روز باشکباری و شب ستاره شماری بسر میبرم چشم براه میمانم که بوئی از گلشن دوستی رسیده بتازگی

[illegible] را با من چه سستی است که آنهم نمی بینید و تا بکامیابی میداره چه رسانند رقعه ۵۳ جان من دوستان را

[illegible] پیمانه مشت همچون ریگ بیابان بانگشت شمردن بروزی شود که بر رو گوهم نرسیدن نامهارا چرا نیکه یکتا

مگر برنگ نگار زبانان بپردازند چه گمان یابی نیست که گاهی هم درمیان باشد رقعه ۵۴ نامه

[illegible] که نوشته بودند بینا بیکرد رقعه ۵۵ دل بیاد دوست بکار باشد از روزیکه دوری درمیان آمد آرام

[illegible] نامه نیست آنهم بیکار [illegible] دشواری رسید اگر چه در امید نشاید نیازمند خود را می نوازید وگرنه خوش باشید

[illegible] رقعه ۵۶ پیش [illegible] و نیک نیشتر تیر پیکان شد بارها از گردم شستیش گفتم و چشم

نیکی و ستیهنده پایان کار نگریستند که گریستند افسوس که سخن فردوسی طوسی را زیاد دادند نظم درختیکه تلخ است
وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * به بیخش انگبین ریزی و شهد ناب *
سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * اکنون هوش دار زنده بر بندم گوش قطعه دیده ام شب
تپیدنی دارد * داستانم شنیدنی دارد * رفت جان و مرا نکرد آگاه * دل گریبان دریدنی دارد * اگر آگاه بوده
آگاهم ساختندی نگاهی میدیدم نه شنیدید خدا داند چه اندیشیدند درد در دل مانده است از دو بار آزرده
من بی پروائی شما رقعه ۵۷ در دوری که مانند مهربانیهای شما به پایان رسیدنی نیست گریه انگیز ام
چه نیکو نامه دوستی رسید بخت بکام گردید نوشته اید که نامها آمده و پاسخی از من نرفت هیچ ارید بجا مگر نه بنامها
درست است اینکه خواستم من خود جواب نامه آن مهربان شوم میترسم که ایشان پیش ایشان سبک گردم رقعه ۵۸
دوستی یکتا دلی گوش خورد که دوست خانه زاد منت خود میخواهند آنچه از منست از دو ... مگر آئینی که بنشین ... دست
که از دوستان چنین نباید از این روش باید گردید و گر نه آهن با آهن کوفتن رنگی پیدا میکند و پا بر دم شمشیر گذاشتن رنجی و بس
رقعه ۵۹ لاله من دلها از زور افسونکاری ایشان داغمند و جانها خونابه ای باغ سرو خرامان کن غنچه آرزو گل ک
و در حسرت امید ببار آید فرد از صد هزار چشم تماشا برای تو * ما ساختیم دیده نرگس برای تو * رقعه ۶۰ مهربان من
دلاور خان با سپاهیانیکه از شهر ما پیش گذشته خواهند نوشت و آنچه شنیدیم که بنوازد و بند پاس من میبایست نکرد
چه در خورش باشند اورا نیز دهم و بستهند رقعه ۶۱ شعر دلنواز اندکسار از چشم ... سوی دیگر کز افسوس از جان و دل تنگ آمده *
درد جدائی ایشان چندانکه در نامه گنجد بیت مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد * وگر دم درکشم ترسم که مغز استخوان
سوزد مژده آمد بر بنده میرسد که آئینه خوش که پیش از مژده آئینه که پس از مرده رقعه ۶۲ فرد رخ متاب ای نازکی
نیاز آرد کسی * نازنین آن به که بر گرد من نیاز آرد کسی * از من چه رفت که کشیده اند و چه دیدند که رنجیده اند
تا زنده ام اگر خبری دریافته اند بیابید بخشید رقعه ۶۳ مهربانا امروز کناره دریا از دو جانبی دانشمند
بتماشا رفتم دیده می باختم و چشم بهر سو می انداختم که کشتی از دور نمایان شد دل بروی کشید و دانستم که جان

آید بود که مهرش میکشید با فشردم برکنار رسید چشم گماشتن همان بود که بیکر فرا جان دیدن دو دیدم در برش

دیدم چنان بر بخت ناز بدم که گدا بر تخت شاهانه نوازی و نمودند خشک و تری پیش آوردم چون دل از همه بر داختند

آن مهربان رسیدند پوست کنده بیان کردم دل باختند هیچ نخواستند که نزد آن یگانه روزگار رسیدند نگذاشتم

راه دور رسیده اند و رنج راه کشیده آن مهربان همچنین که نامه رسد روانه شوند رقعه ۶۴ فرد

ابیات [illegible] بر سر ما خاک پایت همیشه افسر ما بر سر رسید سر مایه ندارم که سر و پای سازم اگر مهری بسر آیم

آید رقعه ۶۵ جان من جان [illegible] دست در دست در مانده ام در ماتم و بیچاره ام

[illegible] رقعه ۶۶ از پای [illegible] رسید و نه پای شنید دل بیتاب بست و دیده گریان و سینه سوزان

[illegible] گفتنی و نه نهفتنی جز خون جگر خوردنی و رنج بسر بردنی برخی از آن نگاشته بودم

[illegible] ناچار پای خامه شکستم و دل شکیبید و باز بران آوردم که سوز درونی را با ایشان

[illegible] اکنون تاب دوری نیست اگر می آیید دوستی نوازید و گرنه من و جان کاهی رقعه ۶۷ شعر

[illegible] نشسته ام که پس از بردن دل شوخ چنین چه خواهی شد برویت پرداختم و چشمی بدت نبیند اخترم

[illegible] نشسته ام و چ و یاد [illegible] اگر بیت دیده بودم و بی دل نشسته بودم خوی [illegible] دیده و دل نشسته خود را

[illegible] خوی خود بچوی خود گردان روی از دل افتادگان مگردان که پایان کار شرمنده نشوی

[illegible] که اکنون هیچ نرفت همان بزم و همان می همان کار [illegible]

[illegible] از آن پیمان جسته و دل از دست رفته باز بدست نیاید رقعه ۶۸ [illegible]

[illegible] بی گماشتی چندی بسر بردم و گرنه تن بیستی سپردم آنگاه تو دانی و کارت و توانائی و بازت افسوس که

[illegible] خفته گاهی پرسیدی که کیستم و از کجایم و چرا نمی آیم خم سر بسته نهاده شتی و بی زبان بارد

[illegible] گریه نیم شبی من بیتاب شنید گفت راستی این خواب [illegible] چون

[illegible] پاسخی ننوشت و چون پیامم دادم زنجیری از پایم شکست چه کنم که [illegible]

رقعه ۱۵ درست که نامهٔ تو ... ✤ من چه دانستم که هستی اینچنین ✤ روی خوبت دیدم و از خود شدم بیت رفته
و تخمی بکشت دوستی نکشتی با اینکه بارها تا پاک نامها فرستادم و بنیاد آرزو نهادم بر سر مهر تو رفتی و گوهری نسفتی
ندانم که از من چه دیده‌ام گره در دل داری که دل از دلداری برداری بدانست گناهی نکرده‌ام و گامی براه گستاخی
نسپرده مگر همین دل دادم و سر براه نهادم و به آرزو مردم و روزگاری بشادمانی نسپردم باید که اکنون بر مهربانی افزائی و رها
و گوی یگانگی بازی شعر سنگدلا نیامدی هیچ گهی بکام من ✤ بادهٔ مهر نچشی مست نگه بجام من ✤ تا گشته‌ام که برابر سر
آرم اگر چه هوشمندی بر دارم نخست چه دیدم که آزرده دل باشد مگر ترسی از خدا باید و شرمی از خود شاید که دل گاه در پیدا
به پرستش نوازی همواره به بیگانگان نزدیکی بازی اکنون ... بگذار و بیگانگان را باید کشید رقعه ۱۶
جانان چشمی دارم گریان و دلی بریان سینه پر درد و آهی پر سرد گریبانی چاک سری بخاک روزی سیاه ...
غزل بااینکه رسید ای شوخ کارم ✤ بمهری از مهر تو امیدوارم ✤ بیا ای دمی پهلوی من نشینی ✤ که امیدم به هجران تو پایان
دریغا که آن دلبر جانی ✤ نیامد بخوابی هم اندر کنارم ✤ بخود میرم آرزوی لبی را ✤ ندانم کشد تا کجا کار زارم ✤ دمی جانا
باش با من تو جانان ✤ که خود از خود و جان و جهان می گذارم ✤ از جدایت بجائی رسیده‌ام که ...
و بدو رسیت رنجی کشیده‌ام که کسی نکشد روز اشکباری و شب ستاره شماری بسر می برم و دم زندگانی
می شمرم شعر کاشکی روی تو ای شوخ ندیدی چشمم ✤ تا نخوردی از روز سر دست نگردی ... ✤ بیا بیا که پیش از
جدائی ندارم که چندی گذارم اگر رسیدی پریدی و اگر دیر افسوس بردی مهر رسیدم و رنج بجان نمی پسندیدم چه
چاره کنم یارم فرد از دیار دوست می آئی بگو ✤ پیک پابوس تو خواهد جان من ✤ بیا بجنبش نشین تو جانم
گزین که از دیار یاری و شهر نگاری بان کشا و گوهر افشان یاد دارد که بفراموشی سپارد و با بیگانگان چه سان نیساید
و نزدیکی با که سیاه دنیا مداری که پیامی شعر چون نامه رساند پیک جانان ✤ چو شیدی شی ز هر رگ جان ✤ خوانده درد
نماندم از نیاز و پاک روئی نوشته بود مهر و دلستان یاد داد و دوری از درد بر روی دل کشاد اگر هر موی تنم زبانی گردد از سپاس
این ارزش اندکی از بسیار نگفته باشم رقعه ۱۶ فرد رازیکه درون پرده باید ✤ این ...

هر چند که چو ... از بازی ... مگر چون خواسته گزینده کار بر دل تنگ شده از آتشش درد که جست و هامون

دریا ساخت **بیت** ای نام تو نیست بر زبانش ... بی درد تو نیست داستانش ... دمی سر بدست نهد

و کبابی دست ... هم اکنون ... اگر آمد ید بر و افزوده دیده و گرنه رسوائی و من و آن نیازمندی شمار **رقعه ۲۷** مهربان من

... ست که ... داشته اند چه نامه یاد دنیا آورده اند ... نه فراموشی شاید شنیده باشند که روش

نگار زبانان ... است که جایی دارد **رقعه ۲۸** مهربان دوستان آن روز که درین مرز و بوم که ویرانه ... رسیده ام ...

... از نسناس اند بسر ... جگر خوردم من آنها را از همه جانوران بیابان بیشمارم

... امید ... پریشانم که چه کنم و کجا روم چه سازم و که پروازم اگر از مهربانی آن مهربان مردی

... باشند ... خشک ... سپهر سد و روانه سازند و هر مویی

... **رقعه ۲۹** ... از دندان ... آب زندگانی

17

... [illegible] ... نیاز زند

... [illegible] ... خوانند ... ست

... [illegible] ... **نظم** ...

... [illegible] ... دانه

... **ابیات** ... [illegible]

... [illegible] ... آرم **نظم** ...

... [illegible] ... **رقعه ۳۰** ... درد نوش

... [illegible] ...

... [illegible] ... خوردن

... [illegible] ... خار رست

بگل تماشای شگفتگی دهان یار همیشه گلزار ز آشتی که بدردش چون دیده شبنم ... سست
خواهش دیدار دار گوشش در کار آر دیوار روار پابند بند مباش و بکردار دار ... آزار کسی مشنو ز دود دل
آزادگان چنان سست که در آستین بیمار یار خود کار همواره در دیده بد خوار خوار رقعه ۷۷ فغان من جان من
پیشتر بیشتر از جامه برآمده بنجامه بسیرم که یار شود باز را بخود باز بند بیند و بر ناز او که سر از برگ نار سست از خود بر ...
یکبار سر بکنار نبرد و بر بیند دل بند نگزند بسیار تنگ آمده ام بیک سست که اکنون هوش آید از هوس بیجا
در گذرند بیت ای گلبت آه چون من هزار هزار + نی مرا چون تو ... + بیک آن سرو گلستان خوبی با نام نگین بیا
بر دیده خاکی نهاد و نهاد و گلزار بانی را داد و داد سینه خار خار را بهار بهار نمود و دوری از این شگفتگی بر دیده باز گشود
گل نخ شادمانی از در در آمد و درخت آرزو بار برآمد دل هوا خواهان دو ... بر باد باد رقعه ۷۸ برآمد دوران
روزگار سر آمد و کار بخشش آن بنده که شاینده ستایش باشد نیاید اکنون ... از بازار خودی بازار رسوائی سحری آید
گوید ست خبری هر که نیاز آرد نیاز ز دیا بدگونه دلاوری بدل آوری بیکار مباش در بی کاربیش همواره باخود
در بیکار کمند انداز از کاخ خاکساری کم آید و بندگان سر تیر خ بسیار سر آرنه تا بنده نشوی تا بنده نشوی اگر کسی با
اندکی بسی تا زنده ام در راه بندگی تا زنده رقعه ۷۹ یار من یاد سماجای جان دارد اگر پاسخ نامه نرفت شایسته خوی
ایشان بود که تیر حال از کر روش گذشته باهیچ رو ملول نمیگردید گذشت آنچه گذشت اکنون پا از راه راست
بیرون نباید نهاد رقعه ۸۰ والا گوهرا گوهر آرزو بچنگ آمد و سر کار بپا ... و چنگ باد و تا شانه روزگار کسی
... ای هنروران افگند بی هنران هر گاه با افسر گاه اند و هنرمندان از هیچ جا نگاه چون گاو
در خور بند و دوا بیان هم خون جگر درین هنگام از بیم یا هجان که از هنگامه کشمکش گذشته هم بیاد جدا باشد و می با
رقعه ۸۱ داور دادار دور از درد ... دادار دل ... دار دو ... از رخ زرد ... آورده
بیت از روز گذر دم ز درد دوری او + در درد دل دار زرد دارد و زار + رقعه ۸۲ سرمایه خوبی ...
گذشت نامه نارد تب بدل جا گزید تا چشم بآتش بی تابی سوخت جانم با کاهش ساخت بی

۱۹

خوشم با جستن [illegible] نویس که خوبی شاید با ما باشی که خامه نزنی با این خوشم گر برین گونه باشی تو با من خوبی من

بنامه بر [illegible] رقعه ۸۳ کارآگاها شهسواران بگرایند و خرتازان دیگر کار شیر از روباه نیاید و دم شمشیر

از چوب [illegible] بیت کشند و پیشه دربانی * که نیاید ز گرگ چوپانی * با همه خشک تر زبانی و جهان گردی باد

چالاکی تو چیزی نرم خوئی گر نیستی تیزی صد چوبی که بر آز ماده نشناسید و افتاده از راه و بداند [illegible] دست خود ساخته

دست از کار گشت بدید و بدید که انجام کار بکدام رسوائی کشید بجائی رسید با آنکه بینو چشم بگشاده اید و بینید اگر تو

نه بر آورده گرفتم که از دل فرود آمده است در چشم جا گزیده باکی نیست باشد چنینش زیبد نه چنان که آگاه شوید و کاردانی خویش

از خود جوئید رقعه ۸۴ شنیدیم که در بازی آمدند چوبداران بگذشتند گرستند بجا ماندم چشم نموده شد از گره پشیمان شدند بیایند و گر

چه بایدم [illegible] رسند بها سگان در باره [illegible] دوزند باز لب نخواهند جنبانید فرد هر سگ که بود ز چوب ترسد

این شوخ سگان که چوب دارند * رقعه ۸۵ ای ما در مهربانی کامرانی یار باد و مهر و ماه چراغ بامداد و خورشید

لب بام است سخنهای شنیدنی [illegible] آمد [illegible] باید که چنین [illegible] آنگاه

لب بدندان گزیدن و دست بهم مالیدن است بخواهم که چندی بجا نبوده [illegible] همه سپاسی دو

گفتند [illegible] ستودنی خواهد است رقعه ۸۶ [illegible] رسید بوی بخشید گلچین بهارگاهی شنیدید بیت دو

[illegible] گرفت * [illegible] رقعه ۸۷ چاره گری چاره گران [illegible]

[illegible] آورد که [illegible] گفتم [illegible] خوردم [illegible]

[illegible] رقعه ۸۸ [illegible]

[illegible]

[illegible] رقعه ۸۹

[illegible]

تا زنده است سر از بندگی نخواهد تافت رازی زبانش سپرده ام و از آن باید کوشید که از پرده بیرون نیفتد سرود

نگارش بردی کار می آید گره از کار بسته میگشاید رقعه ۹۰ سخن شناسا از بیست سال پیش بود که مرزا جان

مازندرانی سخنی [illegible] پیدا از دیگر نه او را دیده بودم و نه سخنش شنیده امسال که از بریلی بر [illegible] میرفتم و او از دهلی به بلی

می آمد در سرای مراد آباد در خوردم دیدم که مرد نیست خاکی نهاد جهان دیده و سنجیده زبانی خوب دارد و لیکن

سیر ناشده شب یکجا گذرانیدیم و او سخن بیکدیگر دادیم سیر نشدیم پگاه راه خود را گرفتیم آرزو در دل ماند و آه بر لب هرچند

بعد از [illegible] و باز [illegible] پیش از آن که ره [illegible] بسوی [illegible] بسته بود اکنون شنیده ام که در لکهنو گشاده بیشتر داد سخن ایشان میدهد

نیاز بسیار بگفت اگر چیزی از راه بگیرد نگار نامه که بهم رقعه ۹۱ هنر [illegible] بها از گوهر دارم خریداری نیست از آن [illegible]

بازاری نه اگر رایگان دهم میگیرند و اگر بخاکش ریزم [illegible] کجا روم [illegible] چه چاره کنم [illegible]

در گنج کسی [illegible] نخواهند و نمیدارم هرزه [illegible] از کجا آرم چون از هر سو وا ماندم چاره جز این ندیدم که همه ایشان

بخشم دوست [illegible] تا از این [illegible] گندم و میکه مانده است بیاد خدا [illegible] رقعه ۹۲ نهال

گلشن آرزو سر سبز و بار ور باد از دو سال [illegible] از [illegible] ساخته بودم که هرچه کارم [illegible]

سپارم [illegible] میوه [illegible] بیابان نیست امیدوارم که تخم و نهال هرگونه گل و میوه که [illegible]

تنگ گشته آرایم و باغی سازم رقعه ۹۳ [illegible] از پور گوش [illegible] که گاهی بهای گران [illegible] چشم براه بود

نیامد ابر بهار رسید [illegible] آسمان [illegible] رقعه ۹۴ برخوردار

[illegible] چون [illegible] بکام او گردید روزگار [illegible] سخن فردوسی با آرایش رسید بیت [illegible]

اگرچه شاهزاده شهریار ✽ رقعه ۹۵ رباعی با تو همیشه [illegible] دوست [illegible] نشست ✽ با دوست [illegible]

دگر بار نشست ✽ [illegible] ✽ [illegible]

خون [illegible] کرده اند شاید از زیست من بیزار اند [illegible] یا از سر [illegible] و در گذرند و با [illegible]

از من بیزار اند رقعه ۹۶ جان من جانان من از ستم [illegible] آزار مردم گریزکاری سخت

۲۰

هرگاه شما [illegible] در یابند [illegible] بیشتر [illegible] شنیده نگذارد و کمتر بهانه دیگر از یاد آرد فرد سگ تازی که

آهو نگیرد [illegible] بگیرد آهو [illegible] پر گردد رقعه ۹۷ برادر من درین سرای ناپایدار خوابی مکن و آبی مخواه که

دمی نیاسایی و اندکی [illegible] نشوی زادی بردار که بکار آید و کاری کن که پشیمانی نزاید هر چه دیر نپاید دلبستگی را نشاید

بهای [illegible] چند انجام کار با خداوند از همه گسسته باد و پیوند دل از همه بریده باد و بند رقعه ۹۸ یار دلنواز دوست دمساز من

[illegible] که در خواب بود نامه شما بیدار ساخت راه آوردی که فرستاده بودند پسند آمد نسنده نیست اگر باید فرستاد رقعه ۹۹

[illegible] من شنیدم که میرزا جان بیگ از خر افتاد و پیش از آن گاو زاد گنج گاو دیگر برای او یاد آورد [illegible] چندی از روباه شرستان

[illegible] بیهده [illegible] است [illegible] چون از آن شیر دل [illegible] دارد براه آورد [illegible] خورسندی [illegible]

[illegible] مهربانی خانه رنگ بهشت ساخته در بند آن بودم

که سامان هر گونه آن بهم ساخته [illegible] سازم [illegible] خواهم چون بهم رسید [illegible] از یاد آمد ابیات

[illegible] پالانش نبود یافت پالان گرگ خر [illegible] کوزه بود آب [illegible]

[illegible] رقعه ۱۰۱ دمساز دلنواز من [illegible]

[illegible] در بزم شما جادو نوائی ساخت دل جهانی بچنگ [illegible] دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۱

گاهی بی‌جو باشش زیر زبرست، بسر بالگهی برز شیم و زبر است، شود بی پایان پایش گردیدن، نگشتی گاهی لوس بیچ بیچ

رقعه ۳۰ اگرچه و آزهای روزگار هرچند گوهرها سفته به خاک کردند انجام کار بر دی آمداب شنوند و از
گفتنی بیچگان تا بولی فشار زند و بر آب بسته شد پایان آب مهمان نگویند آتش فرو خواهد نشست پیچ آخ خواهند شنید
آسمان سوراخ نخواهد شد رقعه ۴۰ ایکشتی آهنی زیر پا داشت خواب نامه نگرفت و پا گشاد تا چار هر کاره و دیگر [illegible]
فرو داده رها گردم نوشته بودند که کارندگان سرکار بر پله دشمند از زمین رو پا بر سنگ آمد بسته شد یا [illegible]
کار زرده زنبور چاید و شب آبستن بود و فردا چه زاید رقعه ۵۰ افراموش کار من هرچه بر نام میدوشند نگشت
بر چشم نهند و بازش پس گوش می‌فکنند چون کار میبینم که هیچ کار از دست برود اگر زود آیین با آلت چشید هیچ کار گیرد
پیش کار گیرم رقعه ۶۰ امروز ابرک از دیر باز بیاد بر وشت جوان [illegible] کاری [illegible] ستم کاری بسته در هر گوشه
باز ایستگشت تیغ ضمیر دو شب چار شد و دستی شیر تیغ شدم شیر بر آهت و نشست داد و باشنه گرفتم از یاد آمد چارش سلام
و نیمه [illegible] ام رسیده دوم کوتوال فرستادم تا زیست نخواهد رست که خونی چند بر گردن دارد رقعه ۷۰ آماده [illegible]
که تبم گرفت هرچند چاره کردم سودی نداد چاره گران دست از چاره کشیدند دانستم که پیمانه ام پر شد دست ستم که دیر و زود
آفتاب سواری رسید گرسنه و تشنه [illegible] سینه نشیبش نهادم پیر روز دور اگرفت تب همپای او شد رقعه ۸۰ اگر [illegible]
زرنگار شیرینی بازار نمود [illegible] اگر بچه بر روی کار افتد [illegible] روزگار روم و آنچه سر کار کنید و اگر بسته دارم [illegible] انجام
آن مهربان دوست یکرنگ دانسته آگاه کردم در راه پاسخ [illegible] کار [illegible] رقعه ۹۰ اولاد [illegible]
[illegible] از زنده میکرد و ولی امروز [illegible] شده بدکن رسید و [illegible] شنیدم که
خواسته [illegible] نهادند [illegible] هرچه خوش آید رقعه ۱۰ شیرین [illegible]
دوست دارند و [illegible] گزینند مصراع [illegible] نیکو ساز خوی خویش را ٭ ترش رو را [illegible]
باری نیست [illegible] کاری نه رقعه ۱۱ رهنمای من بهادرخان [illegible] سینه شکست [illegible]
و [illegible] خواهد که با راه بندگی خدا [illegible] نمی‌تواند رسید نزد آن [illegible]

رقعه ۱۲ آغاز بر بودن گاه پارینه بر باد دادن از پا مردی و درستی او رساند

نزدیک است ... برای مهربانی دلسوزی که به ... رقعه ۱۳ مهربانا برای مهربانی و دلسوزی که به من کردید

از شما که ... نتوانند کشود فرموده بودند بهم رسید چنانکه ما نشتن نتوان دید ... فرستید

رقعه ۱۴ آغاز اگر چه پیش ازین ... بود و یاد ... نا کرده بها کرد اکنون که باز آمد ...

... برگرد ... چشم ... بپرسید ...

رقعه ۱۵ از نوشته کوتوال ... آباد دریافت شد که ... خانه ... گشتند ...

... فرود آمده ... دریا ... نگاه ...

آوردند از ... و ... گاه شدند ... فرو گرفتند ...

بسیار ... گرفتند ... شاخته گرفتار ساختند ...

رقعه ۱۶ ... گروه ... کس با خود دارد و بسیار نوشته‌های ... ساخت ...

... نخواهد شد رقعه ۱۷ دوست نوازا ده سال ... و ...

... دست ... خواهم گران ... خورند ...

... شد ... سواری ...

رقعه ۱۸ ... همه روزه سوار ... روزه داران ... جان ...

... روزه داران ... رقعه ۱۹ ...

... بجای خود ... کنند ...

رقعه ۲۰ ... شادمانی ... افزای ...

... رقعه ۲۱ ...

... جهان ... دیگر ... بیت ...

۲۳

گرد و زبانی به زر و زیور نظم بهر یک داستانی به خدا خوش دارد و نامهٔ خرمی افزا و لبریز آرزو را خوشنم گردد نامه
مرزا شاه میرخان خواسته بودند بسر رسید باید رسانید خاتمه آخر شد و المنة که این نامه ادا
گذاشته شد از کاملان این فن توقع دارم که اگر سهوی و خطائی رفته باشد معاف دارند و چشم انصاف
بگمارند که راقم در حقیقت کاری کرده است چه در یکجا یک صد و بیست و یک رقعه بترک الفاظ عربیه
و با وجود التزام این صنعت که در عبارات خطی بلی اشکال است صنائع دیگر هم در بعضے رقعات
بکار برده و بجز دو سه الفاظ عرب که مستعمل محاورهٔ دری است و فردوسی طوسی نیز در شاهنامه آورده مثل
لفظ واسے وبه و وزن و غیره در ین رقعات در نیاورده

تمت

المنة لله که این کارنامهٔ جادو طرازی و دستمایهٔ انشا پردازی در رنگینے مضامین و شیرا
معانی رشک گلزار ارم مسمے به بهار عجم ریختهٔ انامل بدیهت مشامل سرفراز انشا پردازان سحرکار
و سطر بدر سامان بدیع نگار جامع علوم عقلی و نقلی مولوی امانت علی در مطبع مصطفائی
واقع شهر کانپور محله بیگاپور باهتمام بندهٔ امیدوار مغفرت ایزد منان
محمد عبد الواحد ولد محمد مصطفی خان مرحوم و مغفور
خلف حاجی محمد روشن خان مرحوم تاریخ پانزدهم شهر
ربیع الثانی سنه ۱۲۷۰ هجری
در عالم ... ... در آمده مراد بخش
خاطر مشتاقان گردید